

عزیز دور من
سدم!



دانشگاه علم و فرهنگ
سازمان اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران



دانشگاه علم و فرهنگ
سازمان اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران

نامه از خوشی خبر از عالم اسرار بیمار

باری که بر اثر تو که نامه نوشتم، آسمان باز و مهتابی بود. حتی نگه از ابر در آن
رسی که ستاره آن شب بیدار شده بود. گفتم بهان؛ نماند. گفتم هر چه بخواد
نماند. گفتم تمام شعرها را من بر اثر تو، فقط بهان؛ نماند. از روزی که روز
ام. با فکر تو پیوستم و از خوشی بریدم. حتی خودم هم مرا تنها گذاشته است
م از آنجا که رفته از آهنگ سفر کن و بازگرد چون می دانم باز نمی گردی؛
خودت باشی. این خانه بی تو بوی خواباگردگی و ناامیدی می دهد. من هر
بینجانی مانم. من می روم در نهایت، یک صبح زود یا یک شب. شاید این
ت می نویسم آخرین نامه باشد؛ آخرین نامه بر اثر تو، بر اثر من. راستی با این نامه
برایت فرستاده ام. چندتا از کتاب هایت در اتاقت مانده بود. عنوان یک
ها سوسیال رئالیسم بود و یک کتاب از آن دو باتن هم بود. همه را در
به از رنگ گذاشته ام. خیلی مواظب خودت باشی. دلم برایت تنگ

رستا

نشریه ادبی - هنری

شماره دوم • اردیبهشت ۱۴۰۳

دلم این بدترین سب ها را شروع کرده ام یا دارم شروع می کنم. اما،
تاریک و بی امید، این روزهایی که دست کم، اگر هیچ موفقیت دیگر در
به امید دیدار تو شروع می شد و حتی اگر هم در آخرین ساعات شب بانوید
بر هم نهاده می شد، باز این امید که فردا بتوانم بینت زنده بگویم می داشت،
دیگر این امید را هم از دست خواهم داد. امید بزرگی بود که اقدر روزی
امید به من نیروی آن را می داد که صورتم را براتم و از قبر خودم خارج
وجود تو به جسم رطوبت کشیده من بماند. می دانستم که آید از من امید و
من بالبخندش در انتظار من است. می دانستم که آید از من با چشم هایی
را به من بخشیده نگاهم خواهد کرد. می دانستم که آید از من شکایت خ
براشیده ام، و این، نیرویی بود بر اثر آن که ریشم را براتم. می دانستم که آ
می کند که چرا با وجود آن که در کنارش هستم افسرده و کسلم، چرا با او حر
می خندانم؛ و این، انگیزه بی بود که شاد و سرست باشم، همه غم ها و
و دمی را که در کنار او هستم شاد و خندان باشم. اما از فردا این امید را
رم قیصر کرده ام و به دنبال آنچه کلید زندگی فردا را باشد این شهر را
که دیدت، سه هفته پیش بود. چند دقیقه ای با تو بودم و بعد
دکتر برتاسم. بدبخانه آن شب دکتر نیامد. تا نزدیکی هار نیمه شب، تنها و بدب

متن پشت جلد: بخشی از نامه های شاملو به آیتا



دانشگاه علم و فرهنگ
سازمان اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران



دانشگاه علم و فرهنگ
سازمان اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ





شناسنامه

تاریخ اخذ مجوز: ۱۴۰۲/۶/۱۲

شماره مجوز: ۸۷



شماره دوم

مدیر مسئول: امیر علی شاه حسینی
سر دبیر: پرستو طیب زاده تهرانی

هیئت تحریریه:

امیر علی شاه حسینی، پرستو طیب زاده تهرانی
امیر حسین حسن جانی، مینا صدیق، عباس قایی
آرمین بابایی، شقایق صادقی، منصوره آشوری
عرفان احمد نسب، زهرا بهزاد، عیسی ایسی
حامد حجتی، مانده رضانی، میر آرش حسینی



ارتباط با همکاران نشریه از راه سرویس های پیام رسان و اینستاگرام:

امیر علی شاه حسینی: @sc_amral_2003

پرستو طیب زاده تهرانی: tehraniparasto@gmail.com

کانال تلگرام: @Rasta_USC

آرشی از اس ۱۳۹۹

رست

ویژه‌نامه: نامه‌ها

۱۹ / معنی «با تو بودن»

۲۰ / آخرین نامه

۲۱ / برای من

۲۴ / برای دخترم

سبک‌شناسی، نقد و معرفی کتاب

۲۷ / سوسیال رئالیسم

نقد کتاب معنای زندگی

۲۹ / اثر آلن دوباتن

۳۱ / ژرمینال

گزارش شب شعر

به شب‌نشینی

۳۵ / خرچنگ‌های مردابی



ف

پیشگفتار / ۱

دیباچه

ستاره آن شب

بیدار شده بود / ۵

اشعار

تمام شعرهای من

برای تو، فقط بمان / ۹

با فکر تو پیوستم

و از خویش بُردم / ۱۲

آهنگ سفر / ۱۳

من می‌روم در نهایت،

یک صبح زود یا یک شب / ۱۵



پیشگفتار / پرستو طبیب زاده تهرانی /

به نام خالق طبیعت ...

همراهان عزیز رستا، در این شماره از ماهنامه، شعرها و دل‌نوشته‌هایی را می‌خوانیم که در حقیقت نامه‌هایی هستند به دور دست‌ها، هرچند که گاهی اینطور به نظر نمی‌آید. به‌عنوان مثال شاید نتوان نامه‌ای به خود را زیرمجموعه‌ای از این نامه‌ها طبقه‌بندی کرد؛ اما آیا ما همیشه به خودمان نزدیکیم؟ یا اینکه ما گاهی برای خودمان ناشناخته‌ترین فرد، با افکار و رفتارهایی پیش‌بینی‌ناپذیر هستیم؟

در هر صورت این بار رستا را به پرواز درآوردیم تا سفر کند و خودش را به دست صاحب نامه برساند. خواه این صاحب نامه فردی حقیقی باشد در دورترین یا نزدیک‌ترین نقطه و خواه تصویری خیالی باشد که در عالم واقع نمی‌گنجد.

پس از این مانند همیشه در دنیای نقاشی‌ها و کتاب‌ها و موسیقی سفر کرده و به نقد و بررسی آثار می‌پردازیم. باشد که این تلاش ناچیز ما میل شناخت هنر را افزایش داده و باعث شود تا بهتر ببینیم، بخوانیم، بشنویم و در حد توانمان درک کنیم. امیدواریم که از خواندن رستا لذت ببرید.

جویای نور باشید ...
و من الله توفیق

ديپاچه



ستاره آن شب بیدار شده بود / صبا سقایی

پای طلوع که به آسمان می‌رسید، خورشید دست گرمی به قلب آن‌ها می‌کشید و صبوری می‌کرد تا آرام شوند؛ چراکه صبح، آغاز ماجرای دیگری برای جوانه بود. این آسمان بود که به تصویرشان از روبه‌رو خیره می‌شد:

یک معجزه باید که غمی را بنشانند
صد قافله کافیه که دردی بکشاند
در رتبه‌تردید، رسیدیم به جایی
صد قافیه کافیه که بیتی بسراید
در مرحله نور، چو تاریک نشستیم
صد پنجره کافیه که روحی برساند

ستاره آن شب بیدار شده بود و در پی جوانه دور شهر می‌گشت. آسمان را که رهید، از دور، ماه را کنار دیگر ستاره‌ها درخشان یافت. ستاره یکی از همان هم‌رهان بود؛ اما هرگز به تصویرشان از رو به رو خیره نشده بود.

جوانه، ستاره را نمی‌شناخت؛ اما هرشب آرزو می‌کرد که این غریبه را جایی ببیند. غروب که می‌شد به آسمان نگاه می‌کرد، صبر می‌کرد تا ستاره آشکار شود. ستاره هرشب از خواب بیدار می‌شد، دست‌هایش را می‌شست و برای ماه که او را نمی‌شناخت، شعر می‌سرود:

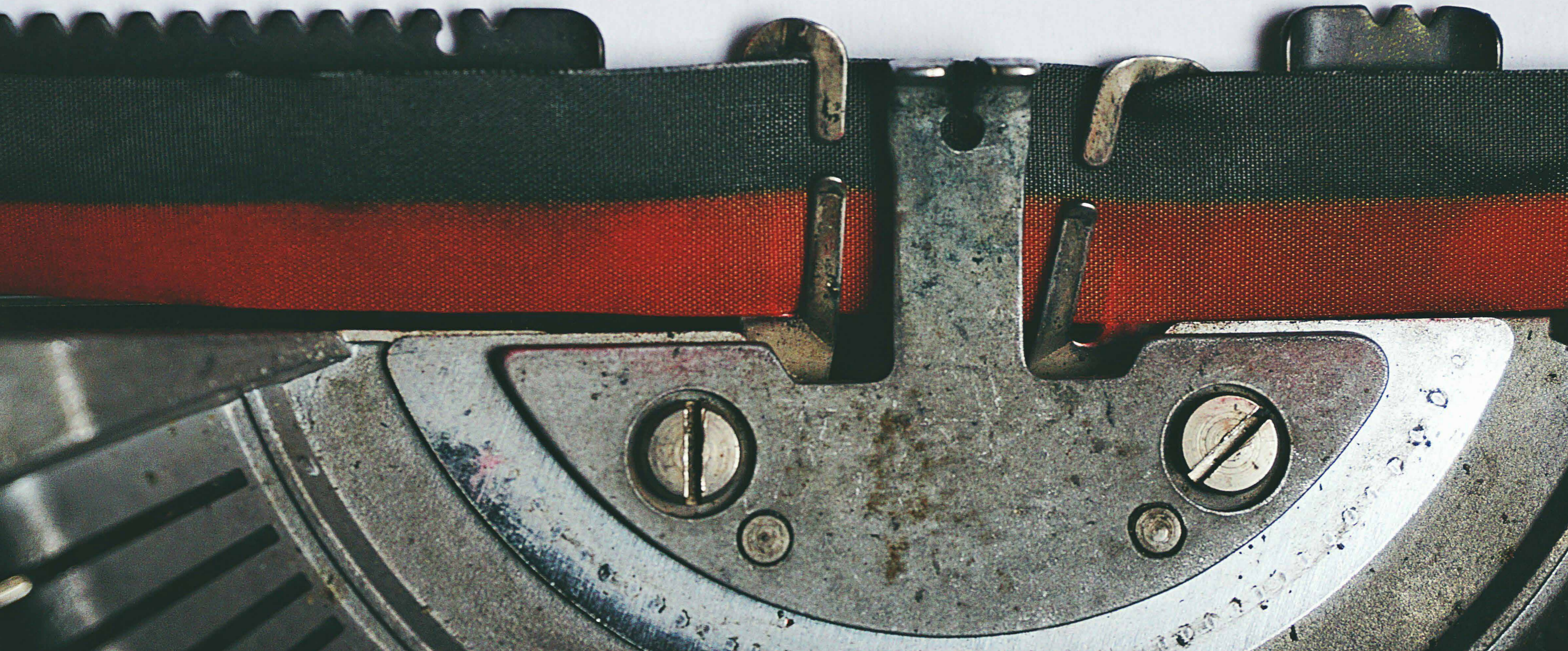
دل دارد از غم تو، صد ناله در فغانم
من دارم از لب تو، چون خون و استخوانم
رفت از کف اسیرم، هم ناله و نفیرم
در مانده در گلویم، فریاد چون صیویم
دور از درخت عمرت، در جان بی‌امانم
هر شعر را بخوانم، خوش نغمه را سرایم
گفتی که دردمندان، روزی ز سر برآیند
رفت از جهان نشانم، تا کی ز غم درآیم
حالی ز جان قاصد، چون سایه خون‌فشانی
جان را اگر در آیی، بر خاک تر کشانم
دیدم نهاد خود را، در پیکر خیالم
بر سر سوار و آغوش، در بر چو مردگانم
من چشم دیده هر دم، بندم به روی نازت
چون بیند و بخواهد، دانی که ناتوانم

در کرانه‌های برکه، سنجاقکی تنها نشسته و از ماه گلایه می‌کرد. ماه هم آن شب پرنورتر از همیشه می‌تابید. کنار چشمه خیال، ستاره، جوانه را یافته و کنارش نشسته بود. جوانه آرام نفس می‌کشید و در خواب، ستاره را می‌دید که آرام برگ‌های جوان را لمس می‌کند. کنار همان باغچه، بید مجنون کاشته بودند که لیلایی نداشت و گمان می‌کرد در ادامه شب، دست راهزنی خسته به آسمان خواهد رسید تا ستاره‌ای را برایش برآید.



مردم همه دانند که در نغمه شعر
مشکی است که در کلبه عطار بنامه

بخش اول: اشعار



تمام شعرهای من برای تو فقط بمان

اعیسی اویسی /

بخوان که دیدگان من ز شور و شوق، تر شود
بخوان که شب برای من به مشق نامه، سر شود
بخوان که این غروب وهم ساز ترس گسترم
به خجلت از نگاه تو
سحر شود
سحر شود

تو ای ضماد نیستی
به کورک خیال من
بیا ببین که خود شدی
کمال من
زوال من

برایت از دلم سخن نوشته‌ام
و خود نویس شعر رو سیاه را
به کاغذ خیال‌ها سرشته‌ام
از آن ممات سرد بی‌ترانگی
بدون تو
گذشته‌ام
گذشته‌ام
گذشته‌ام

از آن نفس که شعر من
به غصه‌ها به اشک‌ها فسانه شد
از آن شب سیاه و بی‌ستاره‌ای
که مطلع نگاه من
به سرزمین مردگان روانه شد
گذشته‌ام
و خودنویس شعر روسیاه را
به کاغذ خیال‌ها سرشته‌ام

تو هم مرا به خواب خویش دیده‌ای
به وسعت کرانه‌ها دویده‌ای
رسیده‌ای
تو هم چنان منی که شعر خویش را
به اشک‌های دیده‌ات تنیده‌ای

مرا به روشنی خواب می‌بری
به مستی از نوازش تپنده‌ات
بدون اندکی شراب می‌بری
از این سراب سایه‌وار سخت‌رو
مرا به سادگی آب می‌بری

تمام شعرهای من برای تو
فقط بمان
تمام کوک ساز من، شکفته در نوای تو
بیا
بخوان

با فکر تو پیوستم و از خویش بریدم

احمد جتی /

با فکر تو پیوستم و از خویش بُردم
در آینه‌ها غیر تو ای دوست، ندیدم

از پیر و جوان، مرد و زن شهر گذشتم
بگذشتم و یک عمر به سمت تو دویدم

روزی که تورا دیدم از آن لحظهٔ اول
دل دادم و لبخند تو را نیز خریدم

دیدم که غلط بود تعریف تو ای ماه
در وصف تو ناکام شد هرچیز شنیدم

گفتی که چه بد! شهر شلوغ است، همانجا
بوسیدمت و تنگ در آغوش کشیدم

از خوب و بد چیدن این میوه گذر کن
صد شکر خدا را که به دست تو رسیدم



آهنگ سفر / پرستو طیب زاده

دو دستم در دو دستانت گذارم
کنارم سرخوش و سرمست باشی
نه من ماهی خوش باور بمانم
نه تو ماه دروغ حوض کاشی

جدایی لیک پایانی ندارد
تو رفتی، یادت اما ماند با من
مرا بستی به زنجیر و کشیدی
به اقیانوس وحشتناک مردن

مسافر! نیمی از من را ربودی
خوشی‌ها، شادمانی، خنده‌هایم
دو چندان خند و هر دم عاشقی کن
نباشی فکر باقی مانده‌هایم

مسافر خوب و خوش باشی همیشه
به آسانی مرا از یاد بردی؟
سراسیمه، دو دستی عشقمان را
به آغوش فراموشی سپردی؟

برایم سخت بود از روز اول
که گفתי قصد رفتن کرده بودی
که رویاهای بی‌باکانه‌ام را
به آسانی ز دستانم ربودی

چه رنگارنگ می‌دیدم جهان را
چقدر آباد بود این قلب خسته
ولی حالا منم با بازتابی
که در آینه‌ها حتی شکسته

سفر کردی و من ماندم به شوقی
که یک روزی تو برگردی دوباره
که یک روزی ببینم مثل قبلاً
تو هم رازی و هم‌دردی دوباره

ولی بگذشت روزی، روزگاری
شبم، روزم، به تنهایی به سر شد
تمام قصه‌هایم رنگ دوری
گرفت، آهنگم آهنگ سفر شد

مسافر کاش بودی تا نگاهم
به جای در به چشمانت بدوزم
دمادم گر بگیرم تا که آخر
درون آتش عشقت بسوزم

من می‌روم در نهایت،

یک صبح زود یا یک شب / میرآرش حسینی /

من می‌روم در نهایت، یک صبح زود یا یک شب

چشمان از دنیا بسته
یک قلب خرد و شکسته
از جسم بال و پر بسته
یک روح، در خفا جسته

من می‌روم در نهایت، یک صبح زود یا یک شب

یک یادگار از آغا جان
کلاه پشمینی دارم
یک ساز و یک دفتر شعر
به خاطر می‌گذارم

من می‌روم در نهایت، یک صبح زود یا یک شب

از شهر شب‌ها غریب‌گش
از شهر روز، قریب‌گش
از شهر مانند زندان
زندان بی‌حصر و دربان

من می‌روم در نهایت، یک صبح زود یا یک شب

دوان دوان و گریزان
از بین دل‌های سنگی
فریاد الفرار من
از کوچه‌های دلتنگی

من می‌روم در نهایت، یک صبح زود یا یک شب

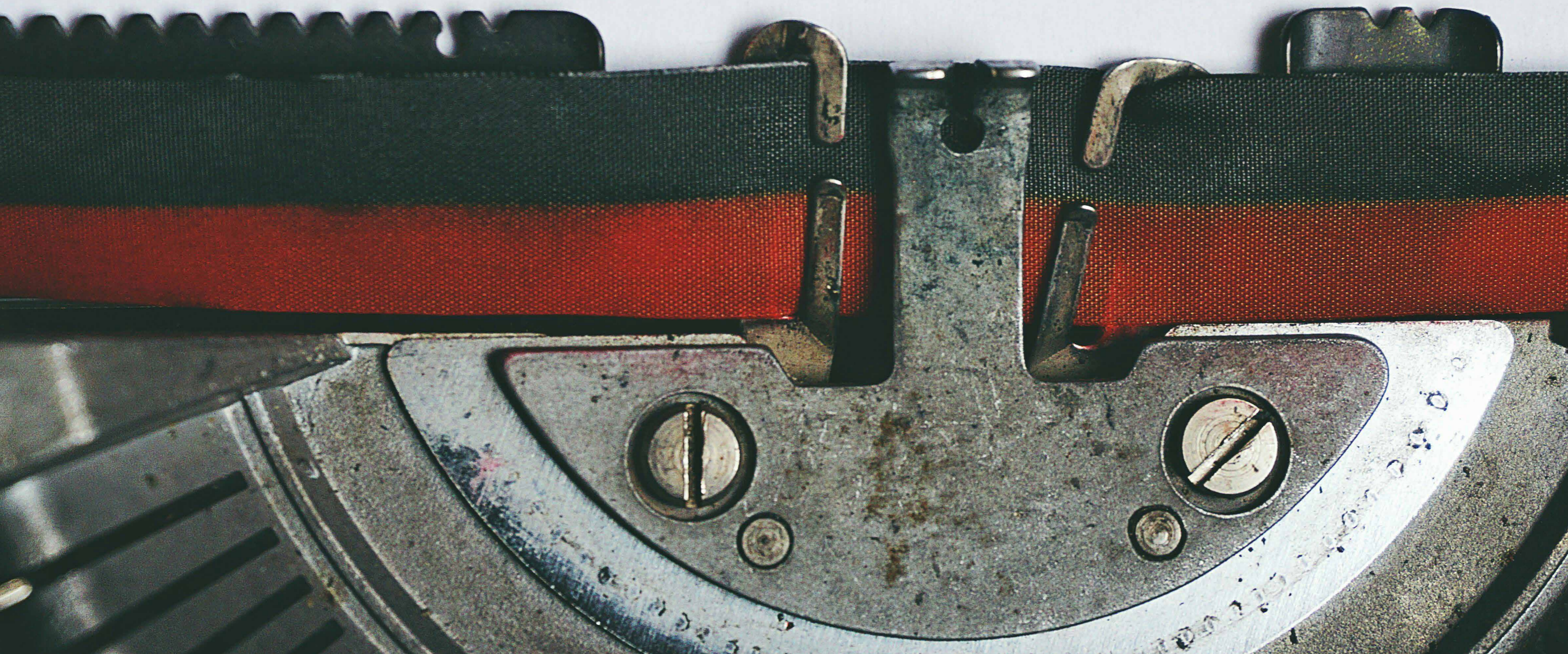
یک جسم می‌ماند از من
یک یادگار ناقابل
دو پلک پوسیده از اشک
حاصل عشق بی‌حاصل

من می‌روم در نهایت، یک صبح زود یا یک شب

عزیز من!
این بیمار کودک صفت خانه / خوش را از یاد من!
من، صبح آن لحظه ها / دلتش لبخندم - لبخند / در قلب - علی رغم همه چیز.

انادر ابراهیمی /

بخش دوم: نامه ها



آخرین نامه / مائده رضانی

دستانش می‌لرزید، بغض راه نفسش را سد کرده و اشک‌ها موزیانه راه خود را به چشم هایش باز می‌کردند، از میله‌های پنجره به آسمان خیره شد.

آفتاب آرام‌آرام ابرها را می‌شکافت و تارهای طلایی‌رنگش را می‌تاباند و این برای او تنها یک معنا داشت: صبح مرگش فرامی‌رسید.

استرس همچون موریانه از درون ذوبش می‌کرد و نگرانی، رنگ از رخ و روحش برده بود، در این ثانیه‌ها و دقیقه‌های آخر، پر از حرف بود و نمی‌دانست چگونه کلمات را به گوش مریم برساند، آخرین کاغذ و آخرین خودکار عمرش را در دست گرفت و آخرین نامه‌اش را برای معشوقش نوشت:

مریم عزیزم، سلام

وقت زیادی برایم باقی نمانده و مجبورم از خیلی حرف‌ها چشم‌پوشی کنم. فقط به تو بگویم بسیار دوستت دارم، دیوانه‌وار و تا آخرین دقایق عمرم به تو فکر می‌کردم، برایم مهم نیست مابقی آدم‌ها راجع به من چه فکری می‌کنند؛ چون باور دارم تو حقیقت را می‌دانی.

محبوبم،

مراقب خودت باش، بعد از این لحظه هر اتفاقی هم که بیفتد هیچ چیزی مهم‌تر از تو، چشم‌هایت، و خاطرات زیبایمان نیست.

دلتنگی‌ام را برایت بازگو نمی‌کنم. فقط بدان تمام استخوان‌هایم از نبودنت درد می‌کند.

در این جهان سیاه تو تنها نور من بودی. قدر خودت، لبخندت و قلب مهربانت را بدان و بعد از من آن‌ها را ارزان نفروش. مطمئنم روزی ما به هم خواهیم رسید.

فراموشم نکن.

دوستت دارم.

۵:۳۶ دقیقه بامداد، روز اعدام قاتل بی‌گناه..

برگه را تا کرد و روی تختش گذاشت و تا آخرین لحظه‌هایش لبخند او را در ذهنش داشت.

هر صبح که صدای تو طلوع نمی‌کند، شبی تبعیدی و اندوهناک است ...

معنی «با تو بودن» / احمد شاملو

آیدای خوب من!

روزگار درازی بود که شعر را گم کرده بودم. این روزها احساس می‌کنم که شعر، دوباره در من جوانه می‌زند. به بهار می‌مانی که چون می‌آید، درخت خشکیده شکوفه می‌کند. برای فردایمان چه رؤیاها در سر دارم! آن رنگین‌کمان دوردستی که خانه ماست، و در آن شعر و موسیقی یکدیگر را می‌بوسند و در وجود یکدیگر آب می‌شوند.

از لذت این فردایی که انتظارش قلب مرا چون پرده نازکی می‌لرزاند، در رؤیایی مداوم سیر می‌کنم. می‌دانم که در آن سوی یکی از فردها، حجله‌گاه موسیقی و شعر در انتظار ماست و من در انتظار آن روز درخشان آرام ندارم و هر دم می‌خواهم فریاد بکشم:

آیدای من! شتاب کن که در پس این «المپ» سحرانگیز، همه خدایان به انتظار ما هستند!

معنی «با تو بودن» برای من «به سلطنت رسیدن» است.

چقدر در کنار تو مغرورم!

شب پنج‌شنبه ۹ خرداد ۴۱

فقط خدا می‌داند چه ساعتی است!

برای من / عرفان احمدی نسب /

حال که برای خودم می‌نویسم، نمی‌دانم کیستم. من آنم که می‌نویسد؟ یا آنکه می‌خواند؟
عجب پرسشی!
اگر پاسخ دلم را که می‌گوید «من هیچکس» جدی بگیرم، پس برای چه کسی دارم می‌نویسم؟ مگر می‌شود برای هیچ‌کس نامه نوشت؟
کاش از این پرسش‌های غریب، راه‌گریزی بود.
ای من! ای من که نمیدانم کیستی! حال که در آستانه‌ی جاده‌ای با تاریکی‌های خروشان،
یاران در گور خفته،
چراغ‌هایی کم‌سو،
توانی فرسوده و چشمانی خسته
در راه مانده‌ایم، چه باید کنیم؟
هنوز نور کوچکی از شمع زندگی مانده که آن را بهانه‌ی زیستن دلیرانه خودمان بنامیم؟ یا هنوز
در تاریکی به دنبال رد امید باید رفت؟
راستش را بخواهی، نمی‌دانم. یعنی تا کنون ندانسته‌ام.
اما زمانی که والیت ویتمن سخن زندگی را شنید که: نمایش بزرگ همچنان پابرجاست، دیگر
جای شکی باقی نمی‌ماند. اگر زندگی هست، ما نیز هستیم و همین بهانه‌ی بودنمان کافی‌ست
تا کلامی بر آن بیفزاییم. اما چه کلامی؟ تفاوتی ندارد. هر کلامی که بتوانیم، کافی‌ست.
پس ای من که نه نشانی، نه نامی و نه صورتی از تو دیده‌ام، بیا تا ما نیز کلامی هرچند کوتاه
به این نمایش بزرگ بیفزاییم. اگرچه سخت، اگرچه کم. تنها مهم این است که نمایش
بزرگ، هنوز پابرجاست.

ای من!
ای زندگی!
در میان اینهمه پرسش‌های مکرر
در میان زنجیره‌ی بی‌پایان بی‌ایمانان
در شهرهای آکنده از ابلهان
به چه باید دل خوش کرد؟!

ای من!
ای زندگی!
پاسخ: به اینکه تو اینجایی
که زندگی هست و یگانگی!
که نمایش بزرگ همچنان پابرجاست
تا تو هم کلامی بر آن بیفزایی ...

والت ویتمن
انجمن شاعران مرده _ پیتر ویر



برای دخترم / مینا صدیق

دختر عزیزم

نمی‌دانم چه وقت تو را می‌بوسم و تو را با تمام وجود استشمام می‌کنم، اما اینک داشتنت را در درون قلبم احساس می‌کنم.

جان مادر! عاشق شو و بر بام جهان بی‌پروا رقص زندگی سرکن که دنیا لحظه‌ای ارزش غصه ندارد؛ یا به قول حافظ: دنیا وفا ندارد، ای نور هر دو دیده.

اشک بریز، آری گریه کن؛ اما گاه‌گاهی، آن هم به سبب خالی شدن ظرف کوچک طاقتت. رها کن، ترک کن، بجنگ با هر کسی که با تو کمتر از ارزشت رفتار کرد: «ببوس و کنار بگذار هر آن کس که به تو حس بودن نداد.»

دخترکم، خودت را ساده و کم‌ارزش مپندار که من برای تو از جان گذشتم. تو برایم قیمتی‌تر از هر گوهر و ارزشمندتر از هر دارایی هستی، پس نگذار احدی تو را کوچک بشمارد. جایی باش که ارزشت را دریابند؛ مگر طلا را می‌شود در سفالگری یافت؟!

ای قلب من، تو را به زیبایی گل‌های بهاری و طراوت پروانه‌ها می‌پندارم.

تلاش کن و از تلاش کردن لذت ببر که زندگی، همه، راه است و مقصد شادمانی است. در طول این راه، توقع هر لحظه قهقهه را نداشته باش که گاه درد، خودش درمان است.

شکست بخور تا لحظه پیروزی، اشک شوق بریزی، تا یادآور تمام تلاش‌هایت باشد.

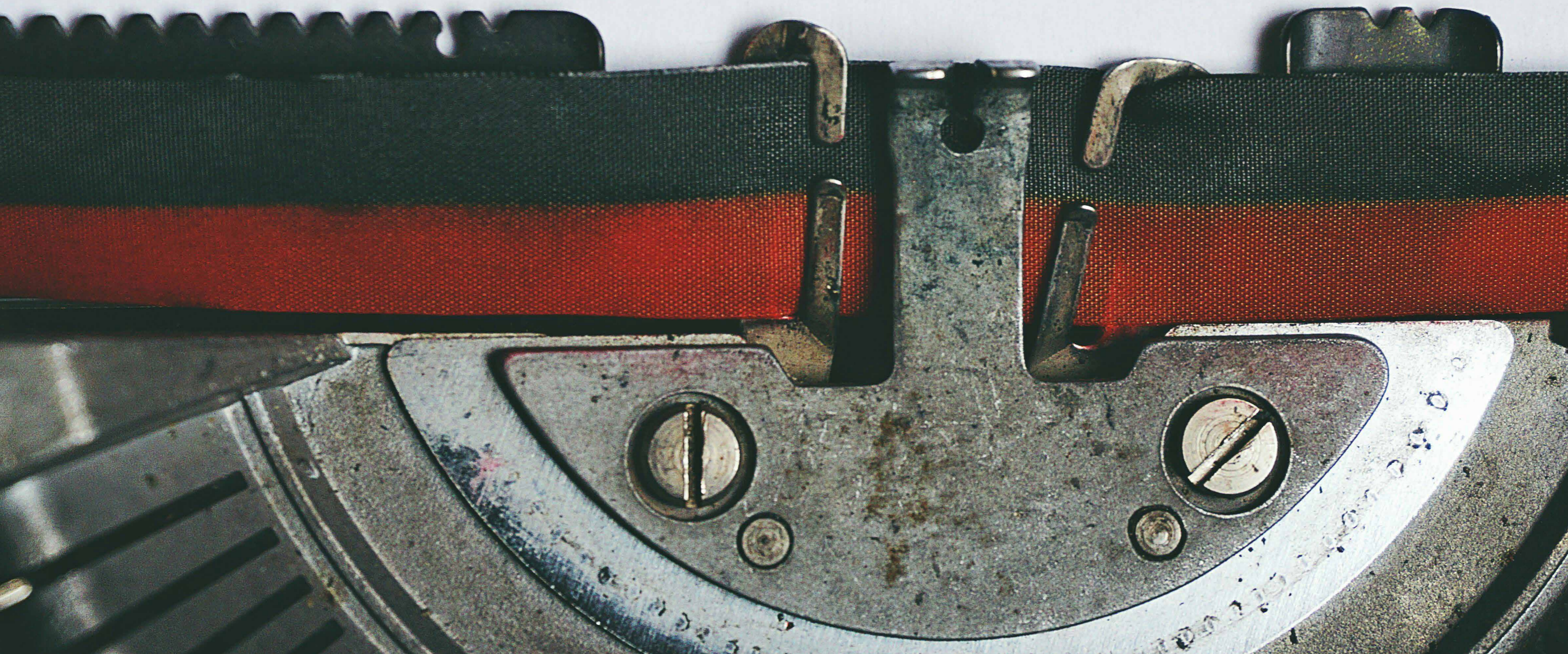
حتی به خیال داشتنت هم افتخار می‌کنم، عشق نادیده من!



بخش سوم:

سیکشناسی،

نقد و معرفی کتاب





اثر هنری سبک رئالیسم سوسیالیستی

سوسیال رئالیسم / شقایق صادقی /

تمام هنرمندان این مکتب چپ‌گرا بودند؛ یعنی ضد سرمایه‌داران و طرفدار فقرا و قشر ضعیف جامعه بودند. مسائل سیاسی اجتماعی به شکل واقعی، اما از دیدگاه هنرمندان چپ به نمایش در می‌آمد.

در نیمه‌ی اول قرن نوزدهم، نیمه‌ی چپ‌گرا قوی‌تر بود. چندی بعد، شهرهای فقیر آمریکای جنوبی علیه مستکبرین انقلاب کردند و در این میان مکزیکی هم که مستعمره آمریکا بود به انقلاب‌ها پیوست. (مکزیک‌ها سرخ‌پوستان قوم آزتک آمریکا بودند.)

در نهایت مکزیکی که کشوری عقب افتاده و درجه سوم بود، مرکز پیشرفت یک بحث هنری شد. «داوید آلفارو سیکه‌ئیروس» یک فرد عادی مکزیکی بود که به فرانسه رفت تا در رشته هنر تحصیل و راجع به اندیشه چپ‌گرا مطالعه کند. او آدمی کاملاً سیاسی به شمار می‌رفت و معتقد بود که باید جامعه را از شر سرمایه‌داران آزاد کرد و سرانجام به کمک نقاشی موفق به انجام این کار شد. لذا سیکه‌ئیروس هم انقلاب هنری انجام داد و هم هنر انقلابی.

او معتقد بود که اگر مردم به موزه‌ها نمی‌روند یا توان رفتن ندارند، ما موزه‌ها را پیش آن‌ها می‌بریم. نقاشی‌کردن روی دیوارها؛ چنین چیزی در گذشته وجود نداشت. (این یک کار گروهی بود؛ به همین جهت سیکه‌ئیروس یک گروه را گرد آورد.)

مباحثی در این سبک مورد بحث قرار می‌گیرند که قبلاً اصلاً بدان فکر نشده؛ مثل: گروه‌کاری، کار اجتماعی، مسئله نور و فیزیک و شیمی و... از دیگر خلاقیت‌های این سبک می‌توان به پیاده‌سازی طرح‌های دیواری روی بوم اشاره کرد.

اندازه آثار این سبک، بزرگتر از هر اثر دیگری در تاریخ نقاشی است. دیوارنگاره‌های مکزیکی به واسطه حرکات سیاسی توسط افراد انقلابی برای توده مردم پدید آمد. جنبه رئالیسم، قوی‌تر در آثار به چشم می‌خورد. می‌توان این سبک را متأثر از اکسپرسیونیسم دانست. ترکیب رنگ و سطح و حجم در این سبک آثار، موجب تاثیرگذاری بیشتر آن‌ها می‌شود.

در سال ۱۹۲۹ انقلاب چپ‌گرایان پیروز شد و دولت، هنرمندان انقلابی را به‌عنوان قهرمانان ملی معرفی کرد.

نقد کتاب معنای زندگی

اثر آلن دوباتن / زهرا بهزادی

آلن دوباتن در کتاب معنای زندگی این بار در مورد مباحث گسترده و متنوعی نظیر اصل زندگی، آدم‌ها و روابط میان آن‌ها و عناصر طبیعت سخن می‌گوید. اما مسئله‌ای که ذهن بنده را مشغول کرده این است که چه تعداد از انسان‌ها واقعا درباره اصول زندگی و به طور ویژه معنای آن اندیشیده‌اند؟ آیا روزهایی در زندگی‌مان بوده اند که در اصل این زندگی و اصل حضورمان در این دنیا شک کنیم یا اصلا ناامید شویم؟

چه کسانی یا چه چیزهایی ابهاماتمان را برطرف کرده‌اند یا می‌کنند؟ وقتی که خط فکری صاحب‌نظرانی مثل فرانکل، بودا یا کنفوسیوس را مطالعه می‌کنیم، متوجه می‌شویم که آنچنان وحدت عقیدتی در بین آن‌ها دیده نمی‌شود و هر کدام از نگاه خودشان به اهمیت زندگی معنادار پرداخته‌اند. یکی از نگاه نیک، معاش نیک و تلاش نیک صحبت می‌کند و دیگری از شجاعت و وفای به عهد؛

اما آنچه که مهم است نگاه خود ما به زندگیست. بنیان حیات با حرف این و آن ساخته نمی‌شود، بلکه نیاز به نگرشی عمیق دارد. اندیشمندان و کتاب‌ها فقط در اقیانوس زندگی مسیر را به ما نشان می‌دهند؛ اما سکان کشتی در دست خود ماست.

بسیار خوب؛ برگردیم به کتاب معنای زندگی دوباتن. آلن دوباتن در مقدمه این کتاب می‌نویسد که:

«جست و جوی بیش از حد علنی یا شدید در مورد معنای زندگی، سرگرمی عجیب و غریب، بدفرجام و خنده‌داری به نظر می‌رسد. چیزی نیست که یک انسان فناپذیر عادی بتواند به آن مبادرت ورزد، یا اگر هم چنین کرد، بتواند زیاد پیش برود.» وی در ادامه می‌گوید: «با این حال، حقیقت این است که این موضوع به همه ارتباط دارد. همه باید در خصوص آن جست و جو کنیم و زندگی معنادار را شرح دهیم.»

سرچشمه‌های معنای زندگی

عشق

یکی از راه‌های فهمیدن این که چرا عشق به معنای زندگی نزدیک است، این است که چالش‌های تنها بودن را بررسی کنیم. ما اغلب درباره تنهایی صحبتی نمی‌کنیم منظور صحبت کردن درباره آن‌هایی است که کسی را ندارند که در آغوش بگیرند، خجالت می‌کشند یا آن‌ها که کسی را دارند، اما ممکن است عذاب وجدان داشته باشند. اما رنج تنها بودن امکانی همه شمول و غیر شرم آور است. نباید در خود مقوله تنها بودن احساس تنها بودن کنیم.

تحسین

نیازی نیست داستانی ادبی را باور کنیم تا حقیقتی نمادین را در آن تشخیص دهیم، ما عاشق افرادی می‌شویم که قول می‌دهند به نحوی ما را کامل کنند.

نیاز جنسی

یکی از جنبه‌های غافل‌گیرکننده‌تر و بهت‌آور عشق این است که تمایلی به تحسین محض همسرمان نداریم. همچنین شدیداً به دنبال این هستیم که از نظر جسمی او را مال خودمان کنیم. اما تنها زمانی می‌توانیم نقش رابطه جنسی در عشق را درک کنیم که بپذیریم آن‌چه به دنبال آن هستیم، تنها تجربه‌ای فیزیکی نیست.

«خانواده»

تبعیض عاطفی

آلن دوباتن در این باره می‌نویسد که:

یکی از چیزهایی که باعث اهمیت و معنا دار بودن خانواده‌ها می‌شود، این است که آن‌ها مرکز تبعیض‌های عاری از شرم‌اند. ما عادت کرده‌ایم به تبعیض دیدی منفی داشته باشیم. یاد گرفته‌ایم که جامعه خوب، جامعه‌ای است که در آن افراد مطابق با شایستگی‌ها یا نقص‌های خود رشد کنند یا زمین بخورند و از جانب خانواده‌هایشان حمایت غیر منصفانه‌ای داشته باشند. اما در یک وضع عاطفی وخیم، حداقل بیشتر ما چنین چیزی را قبول نداریم. همه ما، کم یا بیش دست به تبعیض‌های عاطفی می‌زنیم.

نکته مثبتی که در مورد دوباتن وجود دارد این است که او ماهرانه مفاهیم ژرف را با بیان ساده و عامه فهم منتقل می‌کند. اگر که مخاطب کتاب‌های او باشید، احتمالاً تایید خواهید کرد که او پیچیدگی‌های روزمره را طوری روایت و بررسی می‌کند که بدون دشواری در درک و فهمیدن این روایت‌ها، همسفر او شویم. او مدرسه زندگی را تأسیس کرد تا به افراد کمک کند تا زندگی بهتر، عاقلانه‌تر و رضایت بخش‌تری داشته باشند.

و در آخر مهم این است که بدانیم معنای زندگی خریدنی نیست، بلکه ارزشی است درونی که جلوه‌های بیرونی نظیر همدلی، محبت، جوانمردی، یکرنگی، وفای به عهد و فضائلی از این دست دارد. هدف از زندگی معنادار و خوشبختی همیشگی نیست، بلکه خوشبختی ممکن است بخشی از زندگی معنادار باشد، چنانکه رنج هم از این قاعده مستثنا نیست.



ÉMILE ZOLA

Germinal



ژرمینال / آرمین بابایی /

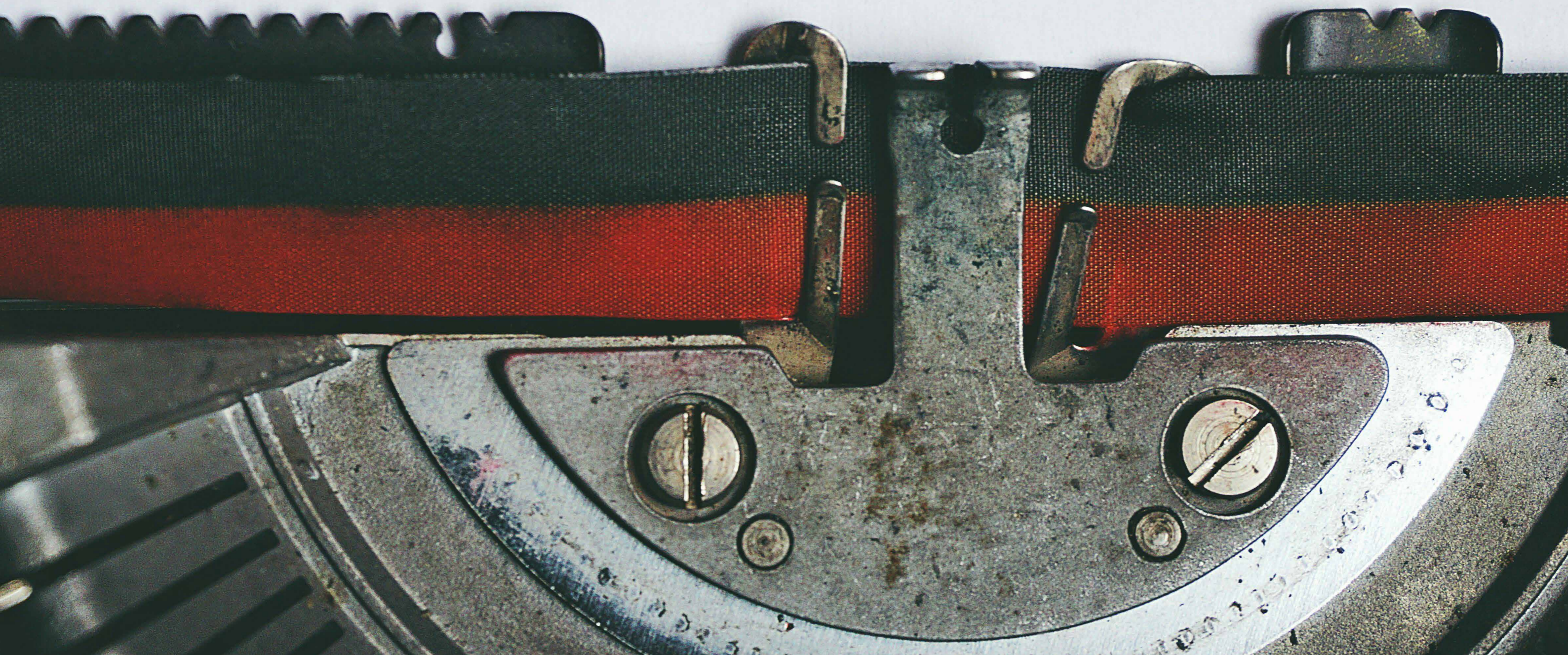
یک رمان نوشتهٔ امیل زولا، نویسندهٔ فرانسوی قرن نوزدهم است که جزو برترین آثار ادبی جهان به شمار می‌رود.

سرد و تاریک، اولین احساسی است که با خواندن اولین صفحهٔ کتاب به شما دست می‌دهد. داستان دربارهٔ طبقهٔ کارگر جامعه است که از اولین روزهای عصر سرمایه‌داری غرب تا کنون، مدام در حال له شدن هستند و نسل در نسل در حال سختی کشیدن هستند؛ اما راهی جز تسلیم شدن - کوتاه آمدن و امید داشتن به روزی که بالاخره حق فقیر را هم می‌دهد - ندارند.

مهم نیست که چقدر ظلم و ستم در حقشان می‌شود. این کارگران انقدر نگران از دست دادن این حقوق بخور و نمیر هستند که بازهم به امید یک روز خوب چشم پوشی می‌کنند و در طرف مقابل برخلاف تصور ما، ثروتمندان داستان افرادی شرور و حقه باز نیستند؛ آن‌ها فقط از وضعیت کارگران بی‌خبر هستند.

شخصیت اصلی داستان، «آتی ین» نام دارد. یک تازه‌وارد به شهر که به دلیل درگیری با رئیسش از محل کار قبلی خود اخراج شده و حالا به‌عنوان یک کارگر معدن زغال سنگ مشغول به کار است. در سرتاسر داستان «آتی ین» تلاش می‌کند تا کارگران را بیدار کند و آن روزی که همه به آن امید دارند را بسازد. اما چطور...؟

بخش پایانی:
گزارش شب شعر



به شب نشینی خرچنگ‌های مردابی

امجد حسین نصیری |

به شب نشینی خرچنگ‌های مردابی
چگونه رقص کند ماهی زلال پرست!

برای هرکسی که اهل موسیقی یا شعر باشد این بیت آشناست، حتی قدیمی‌ترها نیز این اثر را می‌شناسند و زیر لب می‌خوانند...
به همین دلیل در آخرین روزهای سال هزار و چهارصد و دو، دانشگاه علم و فرهنگ مراسم شب شعری ترتیب داد تا دانشجویان علاقه‌مند، با دکتر بهمنی، شاعر و ترانه‌سرای نامدار این اثر و ده‌ها اثر فاخر دیگر گفتگویی داشته باشند.
در این مراسم که به میزبانی کانون فرهنگی شعر صورت پذیرفت، شاعران جوان این کانون با خواندن اشعارشان از نظرات ایشان بهره بردند.
همچنین با شنیدن فعالیت‌ها و زندگی‌نامه دکتر بهمنی از زبان خودشان، شور و شوق بیشتری نسبت به شعر و جایگاه امروزه آن نشان دادند.
در پایان، میزبانان این مراسم ابراز امیدواری کردند تا بتوانند دوباره شب شعرهایی با حضور ایشان و سایر شاعران بنام، برگزار کنند.